

بر آراست هنگامه دلفروز
 بدیرینه سالان جنگ آزمای
 که ای مهربان پیر دیرینه سال
 خیالی شدم چون نیارم خیال
 هاقتی

بود این معنی پنهان زشمع صبحدم پیدا
 غنی کشمیری
 خوشدلی درخاکبازی های طفلانست و بس
 وحید

بدانا دلیران دیرینه روز
 جهاندار دربار که کرد جای
 دگر بار کردش سکندر سوال
 ز نیرنگ این پرده دیر سال

فروغ شعله ادراک در پیریت کم پیدا
 وقت پیری پادشاهی هم ندارد حاصلی

پیاله شراب

کشتی دریاقشان . آب خشک . آب افسرده . آب منجمد . آب منعقد . بدر . بدر
 شفق خور . ترسا . دریای امل . ماه دوهفته . کوکب . هلال . گرداب . ساتکین . گنبد
 گل . گوش ماهی . مصباح . ساغر . جام . قدح .

هر لحظه ورا جانب پروین نظر افتد
 پدر

با شفق اورا مدام سوی ثریا گذر
 لادری

ورندیدستی بخواه از ساقیانن ساغری
 انوری

در پای بند با صتم غنچه وش دهان
 لادری

دیر گاهيست کزین جام هلالی عستم
 ترا پیاله مدام از شراب یستقنی

بمردمان که لکم دینکم ولی دینی
 خواجه شیراز

کان ماه دوهفته است که با پنج هلال است

ماه دوهفته است جام، پنج هلالش غلام

آتش سیال دیدستی در آب منجمد

در آب منجمد می آتش سیال ریز

عشق من با خط عشکین تو امروز نیست
 ترا نواله مدام ز خوان یطمعنی

مرا تو قبله دینی از آن سبب گفتم

پیشانی

پیشانی مرکب است از پیش و آنی که کلمه نسبت است یا از پیشان و یای
 نسبت و فارسیان بدین معنی جبه و جبین و سیمای و ناصیه استعمال کنند و با لفظ

پیشوائی کردن

سودن و خاریدن و نهادن و شکستن مستعمل . کف التحضیب . مشتری . زهره . سهیل . صبح . بدر . لوح محفوظ . آئینه . لوح . صفحه . آفتاب . ماه . پروین . از تشبیهات اوست و سحر خند و شکفته و گشاده و وا کرده و گرفته و عرق آلود و شرمسار و سجده ریز و عالم آرای از صفات .

پیش روی تو زهی روی وزهی پیشانی	مه که از روی تواضع بنهد پیشانی
هاله آن ماه پیشانی هم از چین خود است	رشته آن دسته گل باشد از تاب کمر
جمال الدین سلمان	براه او نخستین گام ما را سجده پیش آمد
تو ای حسرت قدم میزن که ما سودیم پیشانی	بنویسد ز چه روماء بر آن سوره نور
میوزا بیدل	
لوح پیشانی دریاست زر افشان امشب	
ثابت	

پیروی نمودن

پای بر پای کسی نهادن . پا بر پی رسیدن طابق النعل بالنعل یعنی قدم نهند بر قدم پیش رونندگان

قطعه

یکی بوادی خذلان نمود سرگردان	یکی بتور عنایت ره هدایت یافت
یکی ز پیروی حق گرفت ملک جهان	یکی بوسوسه دیو رفت سوی سقر

پیش خورده

پیش دندان . کنایه از طعام اندک که بدان برسبیل جاشنی خوردند یا ناشتا شکندند جهان پیش خورد جوانیت باد
فزون از همه زندگانیت باد
نظامی

پیشوائی کردن

پیشوارفتن . پذیره شدن و پذیره بمعنی مقبول نیز آمده . برابر دویدن بمعنی استقبال	سینه استقبال داغی کرد ، گو خامی پزد
شعله را با دود آهم دوش پیمائی مباد	چو بشنید گفتار او نامدار
ظهوری	پذیره شدن را بیار است کار
فردوسی	

چون بیاید پذیره شو دوسه گام روکش روی تازه کن بسلام
طالب آملی

پیغام رسانیدن

آنرا پیغام و پیغام زبانی هم گویند و پیغام کاغذی پیامی که بتوسل مکتوب ادا کنند و با لفظ گذاردن و کردن و دادن و آوردن و بردن مستعمل، پیغام ادا کردن بعربی ابلاغ الرساله و تبلیغ الرساله گویند .

بامید پاسخ سر افکنده پیش نظامی	شهنشه چو بگذارد پیغام خویش
که با یاد جمال او شب مامیکند روزی سلمان	نسیم صبح پیغامی بخورشیدی رسان ازما
کز آن لب بگوشم خطاب آرزوست خچند	پیامی بده که گهی با کمال
در نوشتن آنچه باید می توان پیغام کرد ارادت خان واضح	نیست باکی، خون ما بر گردن قاصد ببند

باب التاء فوقانی

تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی ته‌جامه
 و غیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تار که بر سر تارها بندند و بمعنی هرگز و زنها چنانکه .
 ز صاحب غرض تا سخن نشنوی و گر کار بندی پشیمان شوی
 شیخ شیراز

مصراع تا درشتی هنر نه پنداری
 و برای تنبیه یعنی برای آگاهی دادن

بیت

تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل
 و بمعنی اگر که کلمه شرط است: عرفی گوید

مصراع تا تیغ بکف یابی بر نفس دودستی زن

و برای ابتدای زمان چنانکه

مصراع تا عشق تو در سینه مکان کرد کراجا

و برای انتها آید و گاهی زمانی باشد چنانچه .

مصراع تا بروز جزا پیاپی باد

و گاهی مکانی چنانکه .

مصراع ز مشرق تا بمترب طشتی از زر

و برای ربط آید .

مصراع بفرمود تا داغ شان بر کشند

و برای اختصار آید چنانکه .

بیت

سوی کید رفتند زان مرز و بوم

بفرمود تا کار دانان روم

و برای علت آید .

بیت

زمن صورت نه بندد معنی آزار خاطرها
 و برای بیان آید یعنی قایم مقام کاف بیانیه چنانکه در این .

بیت

عمر گرانمایه درین صرف شد
 تا چه خورم صیف وجه پوشم شتا

بیت

دیران نگر تا بروز سفید
 و برای تشبیه ترتیب فایده آید .

بیت

چشم من کرد بهر گوشه روان سبیل سر شک
 تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد
 مصراع
 بیا تا بگردیم میدان خوشمت .

و بمعنی هماندم و همینکه یعنی برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتیب امر ثانی
 بر اول چنانکه: بگوئی تاموش از سوراخ بر آید گربه اش خورد . در نظم صائب گوید .
 تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من
 میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا
 و تاء مسمی یعنی تاء بدون الف برای خطاب واحد آید و آن دو قسم است یکی تاء که
 مضاف الیه افتد و آن در اواخر اسما آید معنی تو دهد چنانکه رویت خوبست و غلامت نیک
 دوم مفعول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسما بر آید چنانکه اسبت را دوانیدم .

مصراع
 نگویمت که همه سال می پرستی کن .

و بمعنی خود آید .

مصراع
 براهت سره سا گردد جبینم

مصراع
 گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست .

و زاید آید چون بالشت و بالش بمعنی تکیه و فرامش و فرامشت و دسترس و دسترست و
 تا در عربی هشت قسم آید تاء تا نیت که آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چون ضاربه
 و مضروب و فاسقه و مستوره و تاء مصدر چون ضاربه و مضروب و رحمت و قناعت و غفلت و تاء
 وحدت چون ثمره بمعنی خرمائی واحد و حمامه بمعنی کبوتر یا قمری واحد و تاء زائد چون تاء
 تمرین و تاء مبالغه چون تاء علامت و فیهامت و تاء عوض چون عدت که در اصل وعد بود و تاء
 نقل ای، تا برای نقل کلمه از معنی وضعی بسوی معنی اسمی می آید چون تاء کافیه و خلیفه زیرا
 که این هر دو لفظ در اصل بدون تاء بودند و معنی وصفی می داشتند حال آنکه از آن معنی وصفی
 عنقول گشته اسم شدند و تاء بجهة دلالت بر همین معنی آوردند و تاء قسم و این جز بر لفظ آید
 در نیاید چون تاء بمعنی قسم خدا و این حرف بحیم تازی بدل شود چون عزت و غارح

چنانکه در فرهنگه قوسی است ولت ولج و بجیم فارسی چون تس و چس بمعنی باد اسفل که بی صدا باشد و بدال مهمله چون توت و توذ و بسین مهمله چون سیز بروزن و معنی تیز که مقابل گند است و بکاف عربی چون چاشت و چاشک بمعنی اول روز و در تعریب بباء مثلثه و بطاء مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورت بدو تاء فوقانی.

مشک برداغ بستن و ریختن و مشک برداغ افشاندن .

مشک اگر بنهد شب هجرت برداغ آفتاب
روز محشر هم نمی میرد چراغ آفتاب
ناصرعلی
مشک برداغ دل سوختگان افشاند
سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد
فطرت

تاج * * *

تاج بر سر نهادن . تاج بر سر زدن . تاج بر سر گذاشتن .

می گذارم سر بخاک درگهش
تاج را بر فرق شاهان میزنم
تنها
در سر بس است شعله شوق تو همچو شمع
گو تاج زو منه فلک از مهر بر سرم
مولانا ثنائی
چرا باید آن تاج بر سر نهاد
که پیش از تو صد چون تو بر سر نهاد
میر خسرو

تازه و میراب و شاداب

اشتن . آب چکیدن از چیزی .

روز تخم طرب کاشتند
ز آب رزش آب میداشتند
سلمان ساوجی
بجز غنیش کآب از و می چکید
که آتش بر آب معلق که دید ؟
نظامی
هر کجا در خجندیان صد ریست
ز آتش فکر آب میچکدش
خاقانی

تبسم کردن

لب شیرین کردن . لب سفید کردن . در لفظ خنده کردن بیاید . نوش خند . شکر خند .
زیر لب خندیدن . خنده زیر لب . مینا بازار . فقره : چون نقل نوش خندش به تبسم زیر لبی پرداخته .

گفتم ای مه با رقیب روسیه کمتر نشین
با آنکه بی نقاب تر از آفتاب بود

زیر لب خندید و گفت او نیز میگوید چنین
چون صبح از تبسم او کس نشان ندید
کلمه

تپ دق

رنج باریک . بیماری باریک . تپ استخوانی . و صاحب تپ دق را بررسی مدقوق و
بفارسی تپ دق زده

بطنبور غم دور و نزدیک را
ز تارش دوا رنج باریک را
ظهوری

بیت

تپ حاسدان استخوانی شده است
گل سرد مهران خزانی شده است

تبخیه

سوغات . هدیه . ارمان بالفتح برون پهلوان و صاحب جمانگیری و کشف و مدار
و بهار عجم نوشته اند که بفتح اول و ضم میم است و بکسر اول نیز آمده سوغات بضم اول
ره آورد و در مصطلحات نوشته که ره آورد تحفه را گویند که شخصی از سفر بیاید و چیز
های دیگر شهرها پیش دوستان خود آورد تهادی و اتحاف بمنی تحفه و هدیه باهم فرستادن
و دادن .

زان تحفه زیبا که کرم فرمودی
من خود ز کرمهای تو ممنون بودم
زین تحفه گلی که عنایت بمن شده
حقا که قدر خاک بلند است از فلک

بر روی دلم در فرح بگشودی
مهر دگری بر سر آن افزودی
پای ملخپست تحفه مور

فقیر

بیت

نگر چه شوخ کسبم که تحفه می سازم
بسوی لعل بدخستان سنال رنگین را

بیت

من کیستم که تحفه فرستم برای تو
باید که جان نثار کنم در خوای تو

بیت

این تحفه چنانست بسوی تو که آرند
خره بسوی بصره و کوهر سوی عمان

بیت

خار و خس صحرا بگلستان بردن	لایق نبود قطره بعمان بردن
پای ملخی سوی سلیمان بردن	اما چه کنم که رسم موران باشد
بر دوستان ارمغانی برم	بدل گفتم از مصر قند آورم

شیخ شیراز

تعمیل

بگفتار خصمت بیازردهی	فرو خوردن . آهستگی .
شیخ شیراز	بعقل ارنه آهستگی کردمی

ترك تعلقات کردن

ایچد تجرید نوشتن . چارتکبیر زدن و گفتن . چارتکبیر کردن . پازدن و آتش زدن . آستین افشاندن و زدن بر چیزی . پای پس آوردن . پشت پازدن . پهلو کردن و گرفتن . چپ دادن از مصطلحات . پهلو تهی کردن . پهلو خالی کردن و دادن . خانه فروش . شانه خالی کردن . دست افشاندن از چیزی . دل برداشتن . پشت بر چیزی کردن . شمع را در پس گذاشتن . لنگوته بستن . کمر گشادن . کمر باز کردن . از پوست برون آمدن . کمر گستن . از سر چیزی گذاشتن و برخاستن . چشم برداشتن . خط بجهان کشیدن . از سرفلان چیز بیرون آمدن . ورق دریدن .

جارتکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست	من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق
خواجه شیراز	

نایدت تا بر زمین از عیش پا	پشت پا زن این وجود خاک را
مشرق العشق	

غنجچه یکبارگی از بند قبا برخیزد	گر تو در باغ روی لاله کند ترك کله
---------------------------------	-----------------------------------

جمال الدین سلمان

هیچ کاری بی تأمل گرچه صائب خوب نیست

بی تأمل آستین افشاندن از دنیا خوشست
صائب

از جهت زر نه بجان بوته بند	دل ب فراغت ده و لنگوته بند
شاه داعی شیراز	

نباید بستن اندر چیز و کسی دل

که دل برداشتن کاریست مشکل

خدائی کوشستن آفریده

سعدی

ورق بر ساغر مینا دریده

جو من زین ولایت گشایم کمر

زلالی

تو خواهی ستان افسر و خواه سر

نظامی

ز من جان خواستی جان را چه قدر است

تو بنشین کز سر جان میتوان خاست

آن قدر پاش که من از سر جان بر خیزم

چون بنم خانام ای بنده نواز آمده ای

دست چون در کمر موج تپید دست ز نیم

صائب

منکه چون رشنه مکرر بگهر بازده ام

گر همتم کناره زد دنیا نمی کند

تقلید گوشه گیری عنقا نمی کند

کلیم

طبع سیر آمد خلاف از وی بر اند

پشت بروی کرد دست از وی فشانند

مولوی

کم کم از داغ بتان بر کنده ام دست نیاز

اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام

لسانی

ترك افیون را علاجی بهتر از تقلیل نیست

اندک اندک ز آشنایان دقل باید برید

صائب

ترك غرور و نخوت گردن و نشدن

خواجگی از سر گذشتن . رنگ گردن نرم کردن . ترکی تمام شدن .

شود ترکی ترك گردن تمام

جو در ترک تازی کند اهتمام

ظهوری

تا سر خویش بیالین سنان نگذاری

نرم کن نرم رنگ گردن خود را ز نهار

صائب

ترك آمد و شد کردن و بازماندن از کاری

پای بدامن کشیدن و شکستن و آوردن . پا در دامن کشیدن و پیچیدن و جمع کردن و
افشردن . دامن افشاندن . دست از چیزی برکندن . قدم بر سر کاری نهادن . قدم از جای
بریدن . پا و قدم از جا بریدن .

طالب تو فیض گیر ز وصل بتان که ما
پای طلب بدامن حرمان فشرده ام
طالب آملی

محبت پای صبری گر بدامان یکنفس پیچد

درد از پنجه یوسف گریبان زلیخا را

ملا قاسم شهدی

سر بیچیب خویش دزدیدم کلاهی شد مرا
جمع کردم پای در دامن پناهی شد مرا

هر که خار آرزو در دیده دل بشکند
بی تردد پای در دامان منزل بشکند

صائب

پایی ز کوی او چه عجب گر بریده شد
تا کی بروی شیشه ز دلها توان گذشت

سلیم

بریده شد قدمش ساعتی از آن درو بام
به آفتاب گرفتن خوشم برای همین

فردوسی

توسان و ترسیدن

پوست انداختن و گذاشتن و افکندن . بر پایچه رسیدن . خایه بر کله جستن . خصیه بر
کله جستن . زرد رخ نیز کنایه از خجل و منفعل . بیضه انداختن و افکندن . ناخن گذاشتن .
موبر اندام خاستن . مو بر اندام خاستن و برتن خاستن و راست شدن . شکم در خویش دزدیدن .
شکم دزدیدن . آنچنان ترسید که هندوانه در کونش می غلطید . یعنی از بیم آنقدر پارد شد
که هندوانه در کونش می غلطد .

چو عکس سنان تو بیند در آب
شود راست هو برتن آفتاب

ظهوری

راست خون بانگش از دهن خاست
خلاق را موی بر بدن برخاست

سعدی

من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم

در بیابانی که ناخن میگذارد شیرها
صائب

زبس خوریز شد بیباک من، با خنجر مؤگان

نکین از نام او ترسد شکم دو خویشتن دزد

عالی

جهد خصیه بر کله اهل هوش

چو بیند ازو پاکی دامنش

چو ثعلب که در دیک آید بجوش

برنک گل تیره در دامنش

وحید در تعریف ثعلب فروش

می خون شود جدا ز لبت در پیا لهام

نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام

باقر تبریزی

کراست زهره که بر صدر عشق بنشیند

که پوست افکنند از هیبتش پلنک اینجا

سالك یزدی

لا تخا قوا مؤدّه ترسند است

هر که می ترسد عبارک بنده است

خوف و خشیت خاص دانایان بود

هر که دانا نیست کی ترسان بود

ترصائیدن

آب چشم گرفتن . چشم نمودن .

چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است

مردم گزیده گر رود از خلق دور نیست

شفیع اثر

مترادف این در لفظ تهدید و تخویف بیاید .

ترقی دادن کسی را

ازجا برداشتن کسی را . از خاک برداشتن کسی را و بر گرفتن کسی را .

گشت قارون هر کرا برداشت از حآسمان

رفت دنیاى دون معراج پستیها بود

سالك یزدی

کسی نمائند که بخشش ز خاک برنگرفت

بغیر من که همه پایمال روز بدم

یوسفی

از خاک بر گرفته چشم سیاه اوست

گر سر مه لاف نسبت مؤگان زند بجامت

دانش

تعریف آشنا کردن

بر ندارد سرو من افتاده خود رازخاک
با هماکی سایه بال هما گردد بلند
حاجی فریدالدین سابق

تشهیرن کردن

بر خر نشاندن و سوار کردن . بر گاو نشاندن بعربی تفریب گویند .
لاجرم محتسب عدل تو بر گاو نشانند
زهره از این سببش گرد جهان گردانید
خواجه جمال الدین سلمان
یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند
حافظ

تصرف کردن در مزاج

ناخن فرو کردن در جگر و ناخن فرو بردن . ناخن شکستن در جگر و سینه و
دل . ناخن زدن در سینه و دل و بر چیزی .
نمی توان بدل کسی بزور ناخن زد
چه شد که تیشه فرهاد آهنین چنگست
طالب آملی
تار از رگهای جان بستیم بر قانون درد
میزند خوش ناخنی در سینه ها افغان ما
ظهوری
در سینه کلیم این همه ناخن که شکستم
از کار دل خود گره غم نگشادم
کلیم
مگر ز سنگ بود پرد های گوش کسی
که ناخنش بجگر نشکند ترانه عشق
صائب

تعریف آشنا کردن و ستودن

یار فروشی . بلند انداختن . سر جنبانیدن . بالا خوانی و این از کنایه زیاده از
حالت استعداد خود را فرا نمودن است .
نظری بسوی خود کن که تو جان دلربائی
مفکن بخاک خود را که تو از بلندجائی
تو که چشم خود نیستی ز که مال خود چه دانی
چو در از صدف برون آ که تو بس گران بهائی
ابوالفضل

فقره و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهای برادر الهی دانش پناهی

تعجب کردن

هیچکس از عشق کوتاهی نکردم از وفا
هر که پرسید از قد جانان بلندانه ا ختم
دوشم بیخود زباده نوشی کردند
اشراف
ظاهر شد ازو میل خریداری من
بر شعله ز پنبه پرده پوشی کردند
اغیار همه یار فروشی کردند
ظهوری
ز سر تا پای شاخ گل پیاله
سرش در جنبش تحسین لاله
چو دید از قامت او سرو نرخ خویش را نازل
ز بالا خوانی بیجای قمری منقل باشد
محسن تاثیر
زلالی

تعجب کردن و حیران ماندن

الله در مقام تعجب استعمال کنند . انگشت در دهان کردن . انگشت بر لب گرفتن .
انگشت تحیر بدهن داشتن . انگشت بدندان گرفتن . ناخن بدندان . پشت بدیوار ماندن .
پای در گل نیز کنایه از گرفتار . حیرت زده و حیران زده . دست در دندان ماندن .
دست ستون زنج ماندن . دهان باز ماندن . انگشت در دهان ماندن و نهادن . چه بلاست
چه قیامت است امثال این عبارت در محل استعجاب و غرایب گویند .
قیامت که سر حلقه دندان جهان بود
آخر چه بلا زاهد و مستور بر آمد
طغیان اشک من دو جهانرا خراب کرد
در هجر دوستان چه بلا گریه می کنم
میر نجات
در تماشای آن زیر تا زیر
ماند انگشت در دهان تا دیر
میر خسرو
خاتم اندر دهن انگشت بگیرد ز دهانت
در دهانت ز کس انگشت دهان بازماند
بوسه خواستم انگشت نهادی بدهان
برهن اینکار بیگبار چنین تنگ مگیر
میر حسن دهلوی
شه که دید آن جمال نورانی
باز ماندش دهن ز حیرانی
خجری

تعزیت در لفظ ماتم پرستی آید

تعظیم کردن . جای برای کسی خالی کردن . جای در دیده دادن کسی را . جای
 بر سر دادن کسی را . از پیش پای کسی برخاستن . بالین شکستن . پشت دست بر زمین
 نهادن . دست پیش داشتن . دست بر سر نهادن و نیز از سلام کردن . دست گذاردن . قد کشیدن .
 میدان دادن . از دور بوسه زدن . زانو زدن . کون جنبانیدن .

نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن
 جا کند در دیده گرد از پیش پا برخاستن
 محمود بیک فدوی

دست و پا تا هست بر سر دست پیش کس منه
 بر سر مردی بنا مردی میفکن چادری
 درویش و اله هروی

پادشاه خوب رویا نیست چندان دور نیست
 سرو شمشاد چمن کز پیش او زانو زند
 سلیم

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد
 هر کجا پای نهاد دست بدارندش پیش
 سعدی

دلم دویده بدنبال اشک آزرده
 محیط قد کشد از بهر عذر خواهی موج
 ناصر علی

در دیده جا بمردم هموار می دهند
 چون رشته صاف شد بگه چشم سوزنست
 ناصر علی

ما خویش را سبک پی دنیا نکرده ایم
 از پیش پای باد نخیزد غبار ما
 تاثیر

عزت داغ جنون دار که فرمانده عقل
 بوسه از دور برین مهر همایون زده است
 ما و بت یکروز در بتخانه پافشرده ایم
 صائب

بتسلیم چون چاکران کمین
 فلک پشت دستی نهاد بر زمین
 ظهوری

سپیده دم من چون ز خواب برخیزد
 پیش پای رخس آفتاب بر خیزد
 تاثیر

خواجه از فرط بزرگی همچو کونی از دماغ
 لاجرم بهر بزرگان کون جنباند ز جای !
 رایت وضع بزرگی کیر من دارد که او
 چون به بیند کودکی از دور برخیزد پپای
 خواجه جمال الدین سلمان

پیش برق تیشه من کوه میدان میدهد

سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون

صائب

تغذیب گردن و سیاست انواع

از حلق کشیدن . بر چهار میخ کشیدن . بر چوب بستن . در آفتاب کردن و نشان دادن بچرم خام کشیدن و گرفتن . و این نوعی از سیاست است که آدمی زنده را در پوست گاو و خر و جز آن می گیرند . در سر شاخ کشیدن . دست بر تخته بستن . پوست از سر کشیدن و پوست از فرق کشیدن . دست بر چوب بستن . نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن و در ناخن شکستن . نیستان در ناخن شکستن و این نوعی از تغذیب است و آن چنانست که نی را بسیار باریک و سر تیز تراشیده در ناخن بشکنند .

بهرجوی شیر نتوان گریه طفلانه کرد
هر که از پهلوی لاغر بوریای خود نشد

نیش آن لبها که نی در ناخن شکر شکست
می کند در ناخنش نی پرده بیگانگی

صائب

که نی بناخن صد سیخ بی کباب نکرد
جراغ را بکشد گل در آفتاب کند

شبی نشد مژه خون فشان من تاثیر
بمحفلی و جمن ار دلبرم عتاب کند

سالك يزدي

ملا طغرا در ثمره طبی آورده فخره . نهال کتهل اگر در باغ ریشه اعتدال
نمی دزدید شحنه بهار از میوه شکسته در سر شاخش می کشید .

یارب از پوست بر آرند و بخامش گیرند

آنکه از جامه آزاد گیم عریان ساخت

باقر کاشی

بایدش چون فغان ز حلق کشید

درد دل هر که میکند اظهار

رضی

می کشد یکبارگی بر جار میخ چار یار

اصل قانون شریعت کاحتساب شرع او

اشرف

جور گردون بسته بر چوب تلافی تا کورا

شاد کرد از باده جان مردم غمناک را

فطرت

آخر بتخته باد صبا دست شانه بست

خوش اختلاط گرم به آن طره می کند

تائیر

کشم پوست از فرق این گرگ پیر

بیک ساغرم گر کنی شیر گیر

شب غصه را پوست از سر کشم کتانش بیهتاب ساغر کشم
ظهوری

تفحص و جستجو کردن

غربال کردن . کنج کاوی . لب بلب جستن . تلاش کردن این از لغات ترکیست و تلاش بر وزن شایاش خواندن غلط مگر نوشتن درست بهض گمان برند که لفظ تلاش عربی است و برای معنی تلاش کنند لفظ متلاشی ماخوذ کنند این هم محض غلط است و صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی است چراکه لفظ تلاش ترکیست .

می‌جستم از زمین خبر صدق لب بلب از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد
صائب

فلک خاک ایام غربال کرد نشاند مگر ابر پیمانہ کرد ؟

ظهوری

تا زخون بر زد ز روی آتشین او نقاب شرم خوبانرا بپرقع آب در غربال کرد
گر کند غربال صد ره دور گردد خاک من

رایج

تقویم بر همانان

دفترا بلیس از هفت قلم . تشت و خایه کنایه از علم نجوم و نیز نام بازی .
تشتی است این سپهر و زمین خایه در آن کز علم تشت و خایه ندانسته بدان
خاقانی

تکیه کلام

حرف بار گیر . هر جا که هست بیهوده گو خوار و ابراست
چون حرف بار گیر زیاد و مکرراست . نائیر

تلف شدن و گم شدن نقد و زر

از کیسه رفتن . از گره رفتن . مردن مراست از گره او چه می‌رود
جان می‌رود زمن چو گره هیزند بزلف میر خسرو

خون میچکد ز غنچه منقار پیلان
زین نقد تازه از گره روزگار رقت
صائب
دریاب فیض صحبت روحانیان که زود
نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم
چون بوی گل ز کیسه گلزار میرود
هر که از یاران رود از کیسه مارفته است
اثر

تماشا گردن

چشم آب دادن . بچشم شنیدن . دیده فکندن بمعنی دیدن . چشم افکندن و انداختن .
نظر افکندن . گل چیدن . چشم چراندن . تماشا گاه و تماشا گه و تماشا کده و تماشا خانه .
حیف است درین فصل دماغی برسانی
چشمی ز گل ولاله چو شبنم بچرانی
صائب
روشن گهر بود ز نسب نامه بی نیاز
بشتو ز چشم دعوی در یشیم را
وحید

چشم خود را داده بود از آب حیوان خضر آب

تا غرور آئینه را از دست اسکندر گرفت
از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او
رفت درابر خط و چشمی ندادم آب ازو
تا نگردد خیره هنگام تماشای رخت
دود آهم سرمه در چشم ماه و خور کشید
کلیم

دست گلچین قضا تا چند در خاکم فکند
چون گل شمع نبوید نه تماشا میکند
فرصت گریه ندارم بتماشا گه دوست
سوخت نظاره مرا آب شدنهای مددی
عیر نجان

گلشن از بسکه ز روی تو تماشا کده است
تکمه گل نگه دیده حیرت شده است
حلقه زلفش تماشا خانه یاد صباست
جان صد صاحب بدل این جا بسته آن مو بین
شوکت
حافظ

تند مزاج و تند شدن

آتش مزاج . آتش طبیعت . آتش نهاد . آتش نسب . از جا در آمدن و بر آمدن . از بهار عجم
آتش مزاج من بگذار این عتاب را
چین برجین ندید کسی آفتاب را
قلسی

کدام آتش طبیعت سیرگشن در نظر دارد

که از هر لاله بنشسته است در خون چشم برداهی

محسن تاثیر

ز تاب تیغ تو در سنگ خاره ساخته جای

سلمان

اگر چه دشمن آتش نهاد سوخته دل

تنباکو

بعربی تنباک و تنن . تنباکو کشیدن . تنباکو بر سر قلیان کردن .

کرده ام تنباکوی لطفی که از من بگذری

ملا فوقی بزدی

اولش الله و آخر هو کشند

آن یکی پهلو زند کاینک بر سر قلیان ناز

آن جوانانیکه تنباکو کشند

تن پرور

تن آسا . تن پرست . تن آسانی و تن آسائی.

دارنخل دیگران را رایت منصور ماست

صائب

باشکر خواب فراغت شکر آبی که تراست

آنچه می دادند ما تم تن پرستان شورهاست

نیست با دیده بیدار تن آسایان را

چو تنگی بیند از سختی بمیرد

زن و فرزند بگذارد بسختی

شیخ شیراز

اگر تن پرور است اندر فراخی

تن آسانی گزیند خویشتن را

تنگدل و تنقیضی

غنچه خاطر . غنچه دل . ققاع در کوزه بودن از مصطلحات .

همچو شیون خانه زاد حلقه زنجیر بود

کلیم

تا دل دیوانه بود از عافیت دلگیر بود

تنگ در بر کشیدن

تنگ در آغوش کشیدن و گرفتن . تنگ در بند گرفتن .

پا سوخته در بنش تنگ گرفته است

مخلص کاشی

از دود دلم جامه او رنگ گرفته است

که خلد خار به پیراهن نازک بدنی
فطرت

خاق محراب شود سجده فروش
داشت هر کس آرزوی تنگش اندر بر کشید
کلیم

میدان خنده بردهن غنچه گشته تنگ
صائب

نکشم تنگ در آغوش نگاهش ترسم

گر تو از ناز گشادی آغوش
فاخته که کونگوید زانکه از امداد تو

از بسکه کشیده ابر پیر تنگ باغ را

بیاد خوش کناری می‌پرد امشب برو دوشم

که خواهد برق گشتن در هوایش نقش آغوشم
بیخبر

تنگ جام

تنگ شراب و تنگ می‌کنایه از شخصی که باندک شراب خوردن بدهست شود
که حریفی تنگ شراب افتاد

شاهی

توبه بود سزای او هر که تنگ شراب شد
کلیم

زود بی پرده نگردی ز تنگ جامیها
تائیر

شیشه زان سر نهد پیا، قدح

تاب نگه نداشتم پای کشیدم از درش

با خبر باش که چون آینه در عالم آب

توبه کردن از شراب

جام بر سنگ زدن . سنگ بر سبوزدن . سنگ بر قندیل زدن . سنگ بر خاق زدن .
سنگ بر شیشه افتادن و زدن . سنگ بر قراچه زدن و شکستن و این نیز کنایه از منقض شدن و
کردن عیش .

تاخیر خیر سنگ زدی بر سبوی من
سنگ بر قندیل عقل بد دل رعنا زدی
حکیم سنائی

که دارم به بهبود دارا نیاز

کلید در چاره ناید بچنگ

نظامی

که کس مباد ز کردار نا صواب خجل

شد آبروی من همه در عشق ریخته
ساقی منکر بدان کاین می‌همی از پردلی

بدارای گیتی و دانای راز

ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ

بمهد گل شدم از توبه شراب خجل

توپ زدن

توپ انداختن . توپ سر کردن . توپ سردادن . و توپ را در عربی مدفع گویند و از اینجاست ضرب المدفع و ضربو مدافع یعنی سر کردند توپها را و بهندی توپ چهورنا گویند. در بعضی از تاریخ انگریزان مذکور است که ترکان توپ را در سال یکهزار و سی صد و سی عیسوی ایجاد کرده اند لیکن میر محمد حسین که فرنگستان را سر کرده و در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعه خود می نویسد که صانع توپ برنجی اون نام از قوم انگریز در سنه یکهزار و پانصد و سی و پنج عیسوی است لیکن توپ در سنه یکهزار و دو بیست و چهل و شش عیسوی بود و توپ آهنی و شیوع آن در سنه یکهزار و پانصد و چهل و هفت عیسوی شده و الله اعلم .

تو رفتن و تا خیر کردن

دم بستن . دم در کشیدن . دم گرفتن . گوش خاریدن . پای فرو کشیدن . درنگ کردن از مصطلحات عربی تمهل و مکث گویند .

شنیدم که شاپورم دم در کشید
چو خسرو بر رسمش قلم در کشید

دیدم رامش گان زبان است و نگه عرض نیاز
شیخ شیراز

شکار کشته بخون اندرون همی نگرد
نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام

واله هروی

که ای فسرده غافل بیا و گوش مخار
مولوی معنوی

تواضع کردن

پشت خم دادن . پشت خم کردن . پشت دوتا کردن . افتادگی . فروتنی . انکساری . افتادگی لوازمه اصل دولت است

هر جا تواضع است دلیل نجات است

تواضع کن که یا بی ارجمندی

پیت

فلک گر از تواضع خم نبودی

پشت خم دادن . فروتنی . انکساری . نخلبکه با ثمر نشود خم نمی شود . امین . تیغ اصیل را بخمیدن توان شناخت

هلالی

فروتن شو که یا بی سر بلندی

سر افراز همه عالم نبودی

نعمت خان عالی

ای شکم خیره بنانی بساز	تا نکنی پشت بخدمت دو تا
پادسایان روی در مخلوق	پشت خم می کنند و بالا راست
گر همیخواهی که بر بالای چشمت جا دهند	
فلک بخدمت تو پشت خویش چون خم داد	در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش
فروتنی است دلیل رسیدگان کمال	قاسم دیوانه
خواهی که دوستدار تو گردد جوان و پیر	ز قرص مهر و مهش گشت وجه فان روشن
	کمال اسدعیل
	که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود
	صائب
	چون نخل بر ثمر بتواضع خمیده باش

تهذیب و تحویف نمودن

انگشت بر کسی خائیدن . چشم نمائی کردن . چشم نمودن . آب از چشم کسی گرفتن	سند آن در لفظ ترسانیدن گذشت . آب از کسی گرفتن . آتش از چشم کسی گرفتن .
برحمت بکن آتش از دیده پاک	بشفقت بیفشانش از چهره خاک
لعلش اندر سخن شکر خاید	شیخ شیراز
از بیخودی امروز بخود چشم نمودیم	رویش انگشت بر قمر خاید
دانست که روزیبه هجر تو پیش است	خاقانی
	از بهر همین روی بدیوار نشستیم
	خان خالص
	گردون کندم شب همه شب چشم نمائی
	واژه هر وی

تهت بستن

بر سنگ زدن . شاخچه بندی . مترادف این در لفظ منجم بیاید .	
همچو نقش سنگ از آئینه آن دل نرفت	هر چه بهر ما رقیب سنگدل بر سنگ زد
هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب	وحید
	اگر بغیر در افتم بین حها بتم
	طالب اعلی

تیز شدن و گردن شمشیر و خنجر و فیر

بر سر سنگ زدن . بسنگ تیز کردن . بر فسان کردن و کشیدن و زدن . بسنگ فسان نشستن . بسنگ کشیدن خنجر و تیغ . بر سنگ زدن تیغ .
با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست

حسین سنائی

صدائی بر نمیخیزد دم بسمل ز نخبجیرش

مگر زده آن شکار افکن بسنگ سرمه شمشیرش

شیخ عبدالعزیز

بر سنگ محك زد نگاهش تیغ تغافل ای عزم زدل مژده رسان اهل وفا را

ارادت خان

بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز می سازد

حذر کن از سیه چشمی که گرم سرمه سائی شد

محمد اسحاق شوکت

تیر باران کردن

پشت کمان گرفتن .

نحن اقرب گفت من حبل الوريد

ای کمان تیر ها بر ساخته

هولوی

تاثیر با اشاره ابرو زهر طرف سنگین دلان پشت کمانم گرفته اند

تاثیر

تیسغ و خنجر و ماوند آن

آب خشك . آب افسرده . آب بسته . آب منجمد . آب منعقد و نیز کنایه از شیشه و پیاله بلور سده آن در لفظ پیاله گذشت . آتش آب پرور . آتش پرور . از برهان . آتش و آب . آتش مجسم . آفتاب دخر بی . آئینه دست . آئینه فتح . آتش بهار . آتش دوزخ علف . برق لشکر . حور زیان ساز . روضه دوزخ بار . الماس پاره . الماس زمرد پیکر

ایبض و اخضر . چوگان زر . سیماب گون . سیماب ریز . شربت الماس . قطره آب .
 نهنگان نیام . مرگ تابنده . نهنگ زیر خفتان . هندوی . ثعبان . نهنگ نیلگون . نهنگ
 سبز . نهنگ شناور . نهنگ زمرد . الماس و نك . الماس بار . جان بخش . سیماب گون .
 آتش پیکر . خون آشام . ظفر پیکر . جگر شکاف . عمر شکار . جهانگیر . عالم گیر .
 الماس گون . الماس فعل . منفرشکاف . دندان طاق . معرع . سرافکن . گلو نواز .
 این همه از صفات و تشبیهات اوست .

وان آب منجمد که سنان است نام او

از تفحمله دررگی جان ها شود روان

ظهیرالدین فاریابی

او جمله تن کفی است نهنگ شناورش

آن بحرین که قطره آب است در برش

بدرچاچی

بجوش شعله فردا فرو شد

ایاز از برق لشکر تند خو شد

زلالی

چو سیماب کرده گریزا گریز

ستیزنده از تیغ سیماب ریز

نظامی

سر و دست دو پیکر اندازد

تیغ سیماب گون در آمد و شد

سیدمحمد عرفی

این خستک لب با تش تر برده ایم ما

شاید ز باده باز ییابد طراواتی

علی خراسانی

که همچون آب آهن تاب خون من بجوش آمد

مگر در دل خیال تیغ آتش بار او بگذشت

غنی

مرگ تابنده از نیام برآر

کوه پوینده در مصاف فکن

مسعود سعد

این يك زبان و آن دوزبان هم سخورش

هاهی او زر است و نهنگش زمرد است

لاادری

ساز حلق از شربت الماس تر

چون نمانده هیچ آب در جگر

لاادری

از مخالف در جهان نگذاشتی يك جانور

سنگ حلمت گرنه در دندان شمشیر آمدی

سلمان

نهنگان شمشیر جوشن گداز

بگردن کشی کرده گردن فراز

نظامی

مد بسم الله دیوان بقا شمشیر ماست

ساحل بحر پر آشوب فنا شمشیر ماست

صائب

معنی مردن تمام از تیغ می آید برون

مصراع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست

منوچهر خان

ای ز علم کار ظفر کرده راست

ناخن شمشیر تو کشور گشاست

مخلص کاشی

و با لفظ زدن و افکندن و خواباندن و نهادن بمعنی و شمشیر در میان کردن و شمشیر بر آهیختن و آختن و کشیدن و هوا کردن و از نیام کشیدن و از نیام بر آوردن و تیغ سر کردن و برق زدن شمشیر مستعمل بر روی سل گویند .

بیت

تیغ سر کرد و بمن گفت که نازم این است سر فرو بردم و گفتم که نیازم اینست

گره در میاور با بروی خویش
کلیدی که کیخسرو از جام دید

در آئینه فتح بین روی خویش
در آئینه دست تست آن کلید

نظامی

دست وی از قوت جوگان زر

کرد پراز گوی زمین سر بر

میر خسرو

جو هندی زخم بر سر زنده پیل

زند پیلبان جامه در خم نیل

نظامی

تیزی و دم شمشیر و غیره

آب خنجر . آب تیغ . آب شمشیر . آب حسام . آب سنان . آب پیکان . دم تیغ
و خنجر . لب تیغ . دامن تیغ . روی تیغ . آب غدیر .
بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن بآب تیغ تقوان محو کرد از تیغ جوهر را

صائب

گذشته روز و شب آب حسامت از دل دشمن

نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا

خواجه جمال الدین سمنان

چگونه آب پیکانش یعنی دشمن آمیزد
 چگونه سازگار آمد مزاج آب با روغن
 میرخسرو

گر چنین شاداب از خون شهیدان می‌شود
 آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را
 ابوطالب کلیم

بیت

آب دم تیغ چو بخاطر گذرانم
 خمیازه کند باز لب زخم کهن را

باب ثاء المثلثة

ثابت قدم بودن و ثابت قدم

پا برجا . پایدار . پادار . پای برجا نهادن . پای فشردن . سخت بازو .
 ساق . سخت پا . پا برجا .

علمهای پیشینه بر پای داشت
 همان رسم دیرینه بر جای داشت

نظامی

از جوانی داغها بر سینۀ ما مانده است
 نقش پائی چند ازین طاوس بر جامانده است
 صائب

بیت

سرو برجا پای را جستن خلاف عادتست
 ناله قمری ز شوق قامت دلجوی کیست

بیت

چنان در عشق یکرهیم که گر تیغم رود بر سر
 بروز امتحان باشم چو شمع استاده پا بر جا

باب جیم تازی

این حرف بتاء فوقانی و بزاء عربی و بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و به یسای تحتانی چون مورچانه و موریانه بمعنی زنگ آهن و گاهی زاید هم آید چون لف و لفتح بمعنی لب .

جام بلورین و جام آبگینه

آب خشك ، آب بسته ، منجمد، از مصطلحات .

چاروب گردن

خاك زدن . چاروب زدن . چاروب کشیدن . بعبری کتست البیت و کسحت البیت .
چون پر و بال سمندر خاك روب آتشم تنگ می آید بیوی گل هم آغوشی مرا

طالب آملی

نیست تا اشکم روان نبود صفا میخانه را کیست غیر از سیل چاروبی ز ندویرانه را

آرزو

عصمت ناز ترا نازم که از دل نگذرد می توان چاروب کرد از کلبه ام مهتاب را

وحید

جامه بر قامت دوختن

قبا بر قامت یا بر قد بریدن و دوختن . جامه بر تن دوختن یعنی جامه نو باندازه
قامت قطع کردن و دوختن .

فرخنده باد طالع نازت که در ازل پیر بده اند بر قد سروت قبا ی ناز

حافظ

جا گرفتن و

بدل چسپیدن .

از عناصر آنچه در خاطر بود یاد است و بس

تغیر يك يارم نمی چسپد بدل زین چار یار

اشرف

چپر نیلی علیه السلام

پیر چهل ساله (از غیاث) . جوهر اول . هیولای اول . سبز کبوتر . طوضی سدره نشین
 طاوس سره آشیان . طائر قدس . طاوس عرش . عاشر نه تخنه عاج . روح القدس . روح
 الامین . روح مکرم . عقل اول . ناموس اکبر (از اخلاق جلالی) . روح الاعظم ساقی
 روحانیان نیز کنایه از آدم علیه السلام وهم شیطان علیه اللعنه را گویند (از برهان) .
 خوش سخن مستانه میگوید کلیم امشب مگر

از شراب مدحت روح الامین ساعر کشید

کلیم

بیت

روح قدس خواست تا روی نهاد بر درت
 و رقم جمع قمه بمعنی سر هر چیز
 فقره . خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا بر آید یا خود مانند
 جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند شدید القوی که از قرق سما بر سطح
 غبرا هبوط نماید پائین آمدند . نعمت خان عالی

جدا گویی

مهاجرت . هجران . افتراق . مفارقت .

جدا از دوستان در مرگه بی هم رهایی را
 بر اندازد خدا بنیاد ایام جدائی را
 خان محمد صادق

بیت

از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی
 بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است

بیت

ذیم سوز هجرانت زمو باریکتر کردم
 جو روز وصل یاد آرم شوم در حال زان فریه

قطعه

زیار فردم ازین صعبتر چه باشد کار
که جانم آتشگاه است و دیده دریا بار

زدوست دورم ازین زارتر چه باشد حال
میان آتش و آب اندرون گرفتارم

نویسم نامه و از بسکه خون می‌گیریم از هجرت

تو گوئی کافذ مکتوب من رنگ حنا دارد
کلیم

بیت

در قفس بلبل صغیر از شوق گلشن می‌کشد

گر بهجران شادمانم از احمید وصل اوست

بیت

حق بر طرف اوست بهجران نزدیکس
سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمایی
نظیری

پنداشت مرا مرده اجل کز سر من رفت
من شمع جان گدازم تو صبح دلگشائی

بیت

نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی

نزدیک آنچه‌چنانم دور آنچه‌چنان که گفتم

بیت

چون کودکان ز خوشدلی روز عید خویش
عمر اجل دراز که آمد بکار من
قتیل

شب از خیال وصل تو خوابم نمی‌برد
هجر تو کرده بود سیه روزگار من

بیداری شبهائی درازم بینی
کی زنده گذارد که تو بازم بینی
با بافغانی

باز آی که در سوز و گدازم بینی
نی تو غلظم که خود فراق تو مرا

در نار همی سوزم و دم بر نارم

در هجر تو ای نگار اندر نارم

در خون جگر چو دانه اندر نارم

تا دست بگردن تو اندر نارم

شاه نورالعین واقف

بی دم تیغت اگر آبی خورم خنجر شود
صائب

بی تو گر ما غر زدم خون در رگم نشتر شود

بیت

درون دیده اگر نیم موست بسیار است

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست

که عمر من همه بگذشت در بلای فراق
که داد من بستاند دهد سزای فراق

مباد کس جو من خسته میتلای فراق
کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم

فراق را بفراق تو مبتلا سازم
فراق را بفراق تو مبتلا سازم
زبان خامه ندارد سر بیان فراق
زبان خامه ندارد سر بیان فراق
فراق و هجر که آورد در جهان یارب
فراق و هجر که آورد در جهان یارب
چنانکه خون بچکانم ز دیده های فراق
چنانکه خون بچکانم ز دیده های فراق
وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق
وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق
که روی هجر سیه باد و خانمان فراق
که روی هجر سیه باد و خانمان فراق
حافظ

بیت

شب فراق خرابم کند بیداری
شب فراق خرابم کند بیداری

بیت

میل من سوی وصال و قصد اوسوی فراق
میل من سوی وصال و قصد اوسوی فراق

ای بی تو حرام زندگانی
ای بی تو حرام زندگانی
بی روی خوش تو زنده بودن
بی روی خوش تو زنده بودن

میرزا داود

کسی کش خرد رهنمون است هرگز
کسی کش خرد رهنمون است هرگز
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی
وگر اتفاقی بهجران نیرزد
وگر اتفاقی بهجران نیرزد

حکیم سنائی

از فراق تلخ می گوئی سخن
از فراق تلخ می گوئی سخن
تلخ تر از زهر هجران هیچ نیست
تلخ تر از زهر هجران هیچ نیست
صد هزاران مرگ تلخ از سوی تو
صد هزاران مرگ تلخ از سوی تو

مثنوی

ما هم این هفته شد از شهر و بچشم سالی است

حال هجران توجه دانی که چه مشکل حال است

حافظ

بیت

یکی خندان بصد عشرت یکی نالان بصد عسرت
یکی خندان بصد عشرت یکی نالان بصد عسرت
یکی در راحت وصلت یکی در شدت هجران
یکی در راحت وصلت یکی در شدت هجران

بیت

دورماندن از وصال او عذاب اکبر است
دورماندن از وصال او عذاب اکبر است
فزون از صبر ایوب است تاب محنت دوری
فزون از صبر ایوب است تاب محنت دوری

که رنجوری نباشد آنچه آن مشکل که مهجوری

حکیم

جزا و سزا

چوب خدائی، بر خر خود نشستن، بر خر خود سوار شدن، دم گرگ بر پای میش بستن
کنایه از انتقام ضعیف از قوی گرفتن، مکافات اعمال، کیفرا این لفظ برای پاداش عمل آید (از
کشف و بهار عجم و در برهان) جزای نیکی و بدن و در (سراج) مکافات و سزای بدی،
مصراع بر خر خود نشست یا زآن خر

عالی

بود دار منصور چوب خدائی

مخلص کاشی

جو عیسی ام خر خود را مگر سوار کند

طغرا

دم گرگ را بست بر پای میش

نظامی

کند حق ادب بنده بی ادب را

امید اسپ سواری ندارم از گردون

چنان دادگر بود کز رای خویش

قطعه

دمها زدند و کوره تزویر یافتند

ایشان جزای فعل بد خویش یافتند

در باب من ز روی حسد يك دوناشناس

ز اعمال نفس هم همه نیکی به من رسید

جفتی گردن ستوران و خیره

جفت شدن و جفتی خوردن و زدن، برجستن ستوران و درندگان، ببری سفاک و اسفاد
گویند، سفاک الطائر و برجستن خروس را بر ماکیان ببری قبط، قمط الدیگ گویند، برای
انسان نکح الانسان، و هر گاه اسپ بر ماده جهد گویند کام الفرس و اگر سگ جهد گویند
عائل الكلب.

از آن شد پرده چشم بخون بگری آلوده

که غم بالمبتان دیده جفتی کرد پنهانی

جلد تیزرو و تیزروی

آتشین پای، آتش آهنگ، آتشین جولان، آتشین عنان، از سرو پا روان شدن، آهو
پای، یانگ بر قدم زدن، سوار پا، بر آهو سوار شدن، قدم کلبانگ زدن، قطره زدن،
برق آهنگ، برق شتاب، برق تاز، برق جولان، برق سوار، برق عنان، عنان افکنده،
عنان ریز رسیدن، عنان تیز شدن، عنان گرم کردن، فراخ رفتن، فلك سیر (از برهان)، عنان

دادن . عنان زنان رفتن . عنان گسسته و نیز کنایه از مضطرب و سرآسیمه . دو اسپه . سه اسپه
تاختن و پوئیدن . لگام ریز . يك جلو میدان طرح دادن و بطرح دادن . یکپا شدن . پای
برداشتن . شتاب خورده . شتاب زده . بعبری سرعت و عجله و عجل و عجلان و عاجل و
عجیل .

میر باید ز غایت جلدی

از میان دو چشم ابرو را

باقرکاشی

دوش از درم در آمد جانان شتاب خورده

از باده رنگ مستی از شعله تاب برده

وحید

تن از شکیب تهی کیسه وضع او می گفت

که ای وصال طلب عاشق شتاب زده

حزین

چون هست من سوار ز بهر شکار شد

شیر از پی گریز بر آهو سوار شد

سلیم

بیت

حذر ز گریه آتش عنان صائب کن

که نیست گریه او در شمار گریه شیخ

بیت

مگر شد کاروان سالار شوق آتشین پایم

که برق و باد در دنیال عذر لنگ می گیرد

ز تازیانه جورش سمند صبر من است

عنان فکنده جو فرمان شهریارانم

عرفی

همچو مجنون پی آواز درائی بردار

سر زنجیر بدوش افکن و پائی بردار

سالك قزوینی

در فراقت سه اسپه می پویم

بچراغ دلت همی جویم

طالب

خود از يك كلك آهو پای چندان نافه او ریزد

که بر يك نافه صد آهو کند هر ناف آهو را

میر حسن دهلوی

عنان داد رخش عنان تاب را

برافکینخت چون آتش آن آب را

نظامی

با توحون کردند خوبان همعنان از کودکی

هر کب بی برق حولان بود زیر زین ترا

صائب

بیت

که چون ستاره صبح است برق جولان گل
توسن ناطقه را برق عنان خواهم کرد

طالب

صید از نفس سوخته بر سیخ کباب است

میر فطرت

میپوش چشم چو شبنم درین چمن صائب
از فلک عرصه اندیشه برون خواهم تاخت

از بسکه سعند تو بره برق شنا بستم

بیت

در رکابش رفت هوش جان بریش

تا دوا سپه راند دل از بند خویش

بیت

میدان فنا طرح تواند بشر داد

بر شعله بی تابی دل هر که سوار است

میدان بطرح داده چون آهوی رمیده

برق سبک عنان را مژگان خوش نگاهش

ای طفل اشک تند روکز شوق گشتی یک جلو

حرفی ازین یعقوب نو یا یوسف ثانی بگو

ملا طغرا

وامانند گئی هست اگر پیش بر آرد

با برق سواران چه کند سعی غبارم

میرزا بیدل

حسد را برو تیز تر شد عنان

شکوهید دارا ز نزل چنان

ره انجام را گرم ترکی عنان

تنوری چنین گرم بر بندنان

نظامی

بیت

تاز یوسف بوی پیراهن جدا افتاده است

میکند از دیده یعقوب روشن خانه را

صائب

بیت

غبار هستی کوفین گرد پا پوش است

در آن مقام که من قطره میزنم صائب

جماع کردن

خفت خیز، سیم برسنگ زدن، هاون کوبی، ترب کردن، درکار گرفتن، درکار کردن
و بند کردن، سرفتیله چرب کردن، جفت شدن، سرپای جنبیدن، کشیدن، آمیزه مو و
آمیزه مویه، بخری ملامست، لقاح، مجامعت، مقاربت، مباشرت، مقارفت گویند.
نعمت خان عالی در قصه فاحشه و رسیدن عاشق بر در اومی گویند.

بیت

درگشودن باعث رسوائی است کی محل شتك و سرپائی است
نگاه بند کرده می توان دید زچاك جفته او خواب خرگوش

مقیده بلخی

و کشیدن بمعنی جفت کردن گویند این مادیان را از اسپ فلافه کس کشیدند و در دشتام
گویند ترا خر کشد ای بگاید و از این قبیل است .
دو دختر و دوزنش را فرو کشید از پیل بخون لشکر او داد خاک را غنچار

استاد فرخی

غنچارای گلگونه

رسید مہزہ خطش کنون نزدیک خشکیدن

بجنبید ای هوسناکان که وقت آب دادن شد

اشرف

وقت است که با جن و پری حرب کنم یا نام تو نام خویش را ضرب کنم
روغن بچراغ روشنائی ریزم آنگاه سرفتیله را چرب کنم
فوقی

بیت

چه تر بها که نکنم بطرز خود که فلک ز یمن هزل یمن داد خط ترخانی
نیم جانی دارم و آن شوخ مست و بی خبر

خوب وقتی شد دوجار آن که در کارش کنم

اشرف

شعر

مرد پاشی زن مکن زیرا که در ایام ما زن نخواهد هیچ مردی با تمیز و هوشیار
ور اسیر شهوتی باری کنیزی خوبرو سیم ساقی سرو قدی ماهر وئی گلگذار
یا بطبع تو بود باوی بزنی برسیم سنک و در بدل گردد مزاجش نهست او زرگذار

چو آمیزه مو شد مکدر بود

اگر شاه هر هفت کشور بود

دقیقی

چنگ و جدال

دست بیرون کردن . دست برترکش زدن . دست درخون زدن . دست و گریبان شدن

با کسی کلوخ در آب افکندن . ستیزندگی و ستیزه . نبرد و ناورد . هشت و هشت . گبر و دار . پنجه تیز کردن .

ابا دشمنان دست در خون زدم

روم خیمه بر طرف جیحون زدم

فردوسی

وین هنرین که یکس دست و گریبان نشدم

طالع خصم فکن در همه عالم دارم

کلیم

بهر مؤگان سیاست سرمه در کار نیست

۱۲۱

میزنی در صید دلها دست بر ترکش جرا

اسماعیل ایما

در گریبان گنج قارون باد

آز را دستش از سخاوت تو

عرفی

بیت

ستیزنده را دشمنی با خود است

ستیزندگی کار دیو و دد است

جنازه

تابوت . اسپ چوبین . مرکب چوبین .

که گرچه غرق گناهست می رود به بهشت

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ

بیت

شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری

بیت

سوار اسپ چوبین همچو طفلان

بکشتی میشدم هر سو شتابان

ساییم

رخت صندوق به تابوت نخواهد گنجبد

هر چه با خود نتوان برد ز خود دور کنم

کلیم

جود و سخا بخشش و عطا

دل دریا کردن . آب در جگر بخشیدن ، بازو گشادن . لگد بر گور حاتم زدن . ابر بخشش . ابر دست . سحاب کف . سحاب فوال . سخاور . سخاورز . سپید دست . سخا گستر . فراخ آستین . قازم پنجشاخ (از قصاید بدرجایی) . کرم پیشه . گشاده دل . گشاده کف .

شرف مرد بچود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود

سعدی

صائب

تو دریا دل کن ای ساقی و خم را در میان آور .

و گر در نیارد کرم پیشه نان نهادش توانگر بود همچنان

سعدی

ای ابر بخششی که بوقت سخاوتت گردد فراخ حوصله تر از کنار دست

انوری

بیدست گشاده نیست مقبول دعا ز نهار زیان بیند و بازو بگشا

مخلص کاشی

مصراع نه سخاور بزاید از عالم خاقانی

ای سخا گستر هنرمندی که هر کوساعتی با تو بندش بند خردمندی سخن گستر شود

میر معزی

فراخ آستین شوک زین سبز شاخ فند میوه در آستین فراخ

نظامی

چو می شیرین

شیرین ممشوقه خسروا کثر غذا بشیرمی کرد. گوسپندانش چهار گروه دور از شهر بر کوه میجری بند پرستانان با آوردن شیر رنج می بردند فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر نهری تیار کرد شبانان در آنجا در نهر شیر میدوشیدند بی زحمت درینجا در حوض جمع میشد .

چو ادرات

در لفظ لعل بیاید

سجوان بی ریش

ساده روی . ساده عذار . ساده زنج . ساده شکر . صبح روان .

بس دانه دلها که زتن برد بتاراج آن مور که گرد لب ساده شکران شد

امیر خسرو

حریف ساده زنج باید اندرین مجلس نعوذ بانه اگر را و یا و شین دارد

کمال اسماعیل

آئینه ز نفس ساده باید کان ساده عذار رخ نماید

فیضی فیاضی

یکی را چو سعدی دلی ساده بود که یا ساده روئی در افتاده بود

سعدی

چهارمی

این لفظ هندیست . ابرهفته یار . ابرعالمگیر .

بهری دیمه و در قاموس است الایمه بالکسر مطرا یدوم فی سکون بلا رعد و برق او تدوم
خمسة اوسبعة او یوماً اولیلة و اقله ثلث النهار او اللیل و اکثره ما بلغت جمعه دیم و دیوم .
از برای گریه کردن همچو ابرهفته یار کوه و صحرا را بمان خود را بدریا بازن
اصفهان جعفر

چهل مرکب

اعتقاد داشتن بر ماهیه چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیه آن چیز باشد چنانچه
کسی پاره ارزیرا نقره داند و جهل بسیط ندانستن حقیقت چیز را مطلقاً چنانچه ندانستن
مردم این دیار آنچه را که بدان بنات سرخ را رنگ سرخ دهند .

قطعه

آنکس که بداند و بداند که بداند	اسپ طرب خویش با فلاك رساند
آنکس که نداند و بداند که نداند	آتهم خرك خویش بمنزل برساند
آنکس که نداند و نداند که نداند	در جهل مرکب ابدالدهر بماند



باب جیم فارسی

این حرف برای چند معنی آید .

اول برای استفهام چنانکه چه میکنی ؟

دوم برای تعظیم ، چنانکه :

مصراع چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد

سوم برای تحقیر ، چنانکه :

مصراع چه باشد زبونی خراج آوری

مثال دیگر

مصراع من چه باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم

چهارم برای کثرت

مصراع چه شبها نشستم درین دیرگم

پنجم برای تصفیر چنانچه : باغچه و طاغیچه و سراچه

ششم برای علت چنانکه : از آنجا برآید چه خوف دزدان بود مثال دیگر درین عبارت :

چگونه بر قدمها اعتراض توان کرد قدما هر چه گفته اند سند است .

هفتم برای تفصیل چنانکه

مصراع جهان یکسر چه ارواح وجه اجسام

هشتم مخفف چیز ، چنانکه :

هر چه دیر نباید دلبستگی را نشاید

نهم برای تسویه یعنی برابر شمردن دو چیز را که با هم مغایرند ، چنانکه :

بیت

چه مردان لشکر چه خیل زنان

چه مردانگی آید از ره زنان

دهم برای تسهیل ، چنانکه :

بیت

پراق همت والای تو بگرم روی چراغپایه کنان بر سپهر جست بناز

چراغ را روشن کردن

روغن در چراغ کردن و ریختن ، چراغ افروختن ، چراغ سوختن ، چراغ روشن کردن ، چراغ بر کردن ، بعمری ایقاد اسراج واذکاء گویند ، چراغی را که ایزد بر فروزد کسی کش پف کند سبش بسوزد (۱)

شیخ سعدی

زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت پس از وفات من آورد بر مزارم سوخت
کلیم

بیت

کار می نیست فروغ رخ عالم سوزش این چراغیست که از خون من افروخته اند
صد چشمه زهر اذاب داغ دل ما ریخت غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت
عرفی
ای اشک چراغ دیده را روشن کن ای گریه تو غم سپر درین روزن کن
خاموش شده است آتش داغ دلم ای فاله تو این چراغ را روشن کن
سید حسن خالص

چشم زخم

چشم زخ ، چش زخ ، چشم شور ، دیده شور ، نظر شور ، چشم خورده ، چشم خوردن ، چشم رسیدن ، عین الکمال ، اصابت عینی ، بچشم خوردن ، شور چشمی ، چشم کردن ، چون جواهر سر مه در هر کس که باشد جوهریست

مبخورندش از حسد با چشم اهل روزگار

تائیر

بیحر رفتم و چشم گهر رسید مرا

قاسم مشهدی

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

خواجه شیراز

درون خانه معشوق هم گزندی هست

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد

(۱) هر آنکس پف کند ریشش بسوزد .

مصراع چه عمریست کوزاب چندین خطر
و باید دانست که مردم ایران کسره چه را با شباع خوانند و هندیان مجهول .

چارطاق افکن

در بساط افکن و فراش بیاید

چاه خراب و بی آب

چاه نسیان . چاه خموشان . چاه فراموشان . بحر بی غیابه الحب .

یکدل آنجا نگندی که بیاید یادت مگر این چاه زنج چاه فراموشانست؟

میر صدری طهرانی

از مروت نیست تالب تشنگانرا سوختن آخر آن چاه زنجندان چاه نسیان میشود

صائب

قوله تعالی فی سوره یوسف و القاه فی غیابه الحب الی آخر آیه

چار خوان

چارجوی بهشت . کنایه از نیل و فرات و دجله و جیحون (از مصطلحات .)

چاه غنیمت

چاه ذقن . چاه زنج . چاه زنجندان .

خوشا همسایه منعم که لعل آبدار او ز آب زندگی لبریز دارد چاه غنیمت را

صائب

بیت

یوسف من زیر لب تا کی گذاری جان من این کبوتر در خور چاه زنجندان تو نیست

چراغ پایه

چراغ پا و چراغچی شدن اسپ . سیخ پا شدن اسپ . الف شدن اسپ کنایه از برداشتن

اسپ هر دو پائی . بحر بی استنان و قمص و قماص بر وزن کتاب گویند قمص الفرس از

باب ضرب .

چراغ پایه کند اسپ کاشی دارد حومر دتتش از روی حر غیابه محوی

امیر خسرو

گردید تلخ عیش حریفان زحسرتم
لذت شد از طعام چو چشم گدا رسید
نظیری
چشم تاکی کسی از دیده نادیده خورد
تأثیر
بود آئینه اش در دست و من چون بید میلرزم

مباد از خود رسد رایج بان گل پیرهن چشمی
میر محمد علی رایج
که چشم کرد دل داغدار را صائب
که دود تلخی از آن لاله زار میخیزد

بادام . بادام تر . شکوفه بادام . مهر بادامی . صاد . مصحف . هیکل . آسیا سنگ .
بی پروا . بی پروا نگاه . بی نماز . کافر . فرعون . نمرود . ضحاک . بیگانه کش . قاتل . قتال .
ظالم . مظلوم نما . ستم دستگاه . شورانگیز . قیامت زای . شعبده باز . کرشمه ساز . سیماب .
مردم کش . دزد . شاهین . شرم آلود . حریف . ناوک انداز . نیلوفر . جادو . جادوی
کشمیری . زنبور سرخ . مردم شکار . فرشته شکار . جادووش . اختر . مست . خراب .
عهر . سقیم . خمر . مخمور . میخانه . فتنه . یاده پیمای . فتنان . نرگس . خواب آلود .
گوشه نشین . سیه . مردم دار . سرمه دار . سرمه سای . خانه سیه . ترك خطائی . غمزه
زن . پرقن . جادو قریب . جنون فرای . جادوانه . جادووش . چاه بابل . پریشان نظر .
کوتاه نظر . عرزه گرد . خونریز . خونخوار . ترك مست . مردم آزار . فتنه انگیز . گران
خواب . مردم افکن . تیر انداز . کماندار . آهوانه . آهوفریب . آهوی شیر گیر . رم آهو .
شیر شکار . تناقل شمار . شرمگین . سرمگین . شرم آلود . شرم ناک . طومار حیا . سر بهر
نیم مست . بی می مست . دلاشوب . خوش مژگان . خوش سخن . سخندان . سخن ساز .
سخن گو . مستانه . بیمار . ناتوان . آهوی شیر افکن . دو بادام سیه . دو هاروت . حیا
گلگون . نرگس گویا . نرگس شهلا . شکر بادام . نرگس نیمه خواب . روشن دماغ .
روشنندان . نرگس بند . نرگس بیمار . نرگس طناب . نرگس سیه خواب . نرگس خواب
آلود . گرا نخواب . پر خواب . نیم خواب . نیم باز . به خواب رفته . درد ناک . از صفات
و تشبیهات اوست . و چشم کی بود را بدین الفاظ تعریف کنند فیروزه چشم . شعله نیلوفر
نرگس نیلوفر . نیل مصر گردون . مینارنگ . فلک لاجورد . طارم اخضر . بلای آسمانی
کی بود زنگاری . آسمان گون . فیروزه خنک . آسمانی رنگ و چشم بد را بدین الفاظ

مناسبت بود . بدبین . غلط بین . تیره . شور بخت . و چشم پاك را بدین الفاظ مناسبت
باشد . حق بین . پاك بین . عالم بین . جهان بین . هوشکاف .

بسکه دارم در نظر روز و شب انجم سیاه دیدم آخِر که چشم سرمه دانی میشود

کلیم

بیت

دیدم بوی از دیده و او چشم پوشید

محبت پیشه را از گریه منع دوستی نبود

واله هروی

دو بادام سیه هر سو میفکن در نظر بازی

میر خسرو

چشم تو جادو است یا آهوست یا صیاد خلق

جامی

بیت

دو حاجب روز و شب پیوسته در تاباند از غیرت

که دایم خوابگه سازند در محرابگه مستان

ز بیمار بیمار داری نیاید

دانش

هست از بشفته دیده بادام سرمه دار

وحید

بیت

در بهارش گلعداران را بیستان جمال

پسته مثل غنچه و بادام عین عبهرست

چون مردمك چشمش بینی تو بدان او را

در صورت آهویی با جادوی کشمیری

مهر چشمش داده شهرت در نکو نامی مرا

کرده صاحب اعتبار این مهر بادام و مهر

مفید بلخی

زره پوش است جان از زخم پیکان

که این جشمان ترگس بند دارد

ظهوری

چشم تو ضحاک دیگر است که دارد

عاج منقط بزیر شاخ مقعد

میر معزی

و ظهیر قاریایی چشم را با آفتاب تشبیه داده باعتبار آنکه نورانی است

بیت

چشم شوخش که آفتاب وش است
در جفا و ستم چنان شده اند
خط مبرزش که آسمان آساست
کانچه ایشان کنند عین وفاست

نرگس نیلوفری مرگان زرین را ببین
چشم زرین چنگ آن غارتگر دین را ببین
صائب

بیت

شد سیه روز من از چشم که بود او که هست
اگر چه از سباهی هیچ رنگی نیست بالاتر
شعله نیلوفری از شعله ها جانسوز تر
دل از من پیش چشم آسمانی رنگ میگیرد

بیت

حذر کنید ز چشمی که آسمان گون است
که همچو سبزه شمشیر تشنه خون است

چقماق

چقماق . آتش گیر . آتش گیره . آتش بر گه . آتش زن . آتش زنه بربی مقدح
وقداح وقداحه سنگ آنرا نیز گویند .

بیا ساقی شب عید است فکر عیدی من کن
به آتش بر گه ماه نو چراغ باده روشن کن

مشهدی قسی

روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست

گرچه هر کس را چراغ از دولت ما روشن است

وحید

ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو
در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه

متو چهری

که مریم صفت بکر و آبستن است
ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است

نظامی

چلیم

چلیم . سرقلیان . بربی راس البوری چه بوره در محاوره حال قلبان را گویند .

که سرقلیان آن طبع شکر ریز
بود لبریز تنباکوی انگیز

فوقی

بیت

چون فاخته تا چند زخم کو کو کو
 فریاد بر آورم که تنیا کو کو

باقر جلمی چو نافه آهو کو
 در محشر اگر آتش دوزخ بینم

بیت

دستیاری نی و بد بوی جلم اینجا کیست

ما چو طغرا بهوا داری میتا مثایم

چندہ نمودن

این لفظ هندیست بفارسی دائره کشیدن و دائره ساختن .

مطرب ز برای من کشد دائره ای

در بزم زمانه بی نوایم ای کاش

سلیم

زان دائره نام تو شمارند نخستین

هر جا که بنام امرأ دائره سازند

میر معزی

بهر من دائره ای کاش نکویان بکشند

یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند

وحید



باب حاء مهمله

این حرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی زبان نزد شود از تغییر لهجه جمعی است که میخوانند فارسی را بمخرج عربی تکلم کنند چون حیز و حال در اصل هیز و هال بود .

حاصل شدن آرزو

آرزو شگفتن . آرزو شکستن . چراغ کسی روشن شدن و سوختن . یکام کسی دیدن . کام بر آمدن . کار تمام شدن . نصیب شدن آرزو . دندان یکام فرو بردن . گشاد کار و گشودن کار لازمی و گشاد دادن کار را متعدی آن . خر خویش یافتن . خر خویشتن را یافتن . روا شدن تمنا و حاجت و امید . مهره از کمین بیرون جهانیدن . نان پروغن افتادن آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن . آرزو بر بستن . مهره از کمین بیرون جهانیدن نیز کنایه از غالب آمدن است .
من عاشقم و یار یکام دگران است
چون غره شوال که عید رمضان است

یتیم

بیت

تا فضل نباشد نشود کار تمام	در فضل خدا بند دل خویش مدام
بخوابت هم نمی بینم زهی کوری زهی کوری	نصیب ما نشد یکبار دیدار ترا دیدن
کلیم	
تا آرزوی نرگس بیمار بشکند	بر آتش ستم حگرم زان کباب کرد
کمال	

بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم	بسنک سرمه او آرزوی خوی شکستم
هرکس کشیده آرزوی خویش در کنار	من دست خویش در بغل خود کشیده‌ام
کسی که دست بفرات دولت توزند	هزار آرزوی روزگار بر بندد
توقعی که مرا از سپهر هست اینست	امیر خسرو
چراغ شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد	که آرزوی مرا در کنار مگذارد
روزن فانوس را مانند حسود تنگچشم	صائب
توان بخامشی از عمر کام دل بردن	نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را
حالی خواهد گشود از دولتتم کاری که دوش	میر نجات
من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید	هر کرا سوزد چراغ او کندورت می‌رسد
بیت	رفیع واعظ
خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست	دراز میشود این رشته از گره خوردن
بیت	صائب
نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید	خواجه شیراز
بیت	
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید	بیت
	یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید
	این جا طلب که راحت ازین جا شود درو
	صائب

حساند و حسود و ناتوان بین بد همگال و بد اندیش

چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر

حسود را که چه کنم گو زخود برنج دراست
شیخ سعدی

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حامله شدن

در لفظ آبستن گذشت

حباب

سواران آب . غوره آب . غنچه آب . قبه آب . آخچه . تنکه مدور . افراس آب .
سوارك آب . آبله جام . پروین . درخشك . در گنبد آب . ببری قفایع گویند .

حجر الاسود و مدك زوایمان و حجر الاسعد

حرف بشکلف زدن

نستعلیق گوی . نستعلیق حرف زدن . بلفظ قلم حرف زدن .

ز نستعلیق گو ، یا قوت ، لب و یحانه خط داغم

گر انگشت شهادت می کشد خط بر غبار من
اشرف

حرف ص و طمع نمودن بچیزی

بسوی خود زدن . دهان پر آب گشتن . آب در دهان . ناخن تیز کردن . دست
طمع دراز کردن ، ببری رغبت و رغب و فاعله رغیب .

دنیای جو تو چشم یاز کردی هیچ است
چون صورت آئینه تماشاش کنی

غنی

دهان زخم شهیدان پر آب می گردد

صائب

حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید

حرف یف شدن

بر رو استادان . پنجه در پنجه کسی کردن و افکندن و داشتن و رفتن .

بیت

و گرنه پنجه در پنجه فرهاد می کردم

دل شیر آن غبار آلود غیرت می شود صائب

کند پنجه در پنجه آفتاب
ملاحظه فرمایید

اگر طفل به شبنم خوره زان شراب

حزمو احتیاط

پاشمره گذاشتن . پا بحساب نهادن . لگام کشیدن . مشورت با کلاه کردن .
خط شبرنگ کزو حسن نهد پا بحساب
شب نوروز من و روز حساب است مرا
هر خار این بیابان رزق برهنه پائی است
ای برقی بیمروت پا را شمرده بگذر
صائب

حسرت بردن و توبه کردن

آرزو کشیدن . آرزو خواستن . آرزو داشتن . آرزو پختن و کردن و تراویدن .
آرزو خواه . آرزومند . آرزو ناک . آرزو سنج . آب بدهان گردیدن . آب بچشم
گردیدن .
هر کجا حرف شراب ارغوانی می رود
از دهان خضر آب زندگانی می رود

عبدالقادر بیدل

بسی مشکل بود دل کندن از خوبان پس صحبت

هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه می گردد

غنی

دیده را آب ز حسرت بدهان می گردد

از خرامیدان شیرین تو با مدعیان

اشرف

چو درویش حریص از فکرت گنج

بخاک پای او برخ آرزو سنج

میر خسرو

چون نباشد خام شیر خامه در خورده است

آرزوهائی که دل در دیک فطرت می یزد

صائب

درین معامله با دیو همنشین شده ایم

دریغ و درد که با نفس بدترین شده ایم

لاادری

ز حور نفس جفا پیسته این چنین شده ایم

بیار گاه فلک بوده ایم رشک فلک

بین که گلشن طالع دیگر حد گلها داد

هزار رنگ گل حسرت بدامان است

کلیم

بیت

گر بدانم که سر بنده خریدن داری	دگر آزادی کوین تمنا نکنم
خضر آرزوی موج شراب تو می کشد	ای مرده فریب لب آب زندگی
سالك قزوینی	
یار دردل بوده و من آرزوها کرده ام	گر نمیرم از خجالت با خیالت چون کنم
اسیر	
چند عذر آوری و من این آرزو برم	يك صبحدم نرفت که آمی پخانه ام
محسن نائیر	
چو لعل از کان همت دامنش پاک	پی اظهار عشق آرزو ناک
زلالی	

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

درین مقام اسامی متبرکه که آنحضرت که در فارسی استعمال است تیمناً و تبرکاً سمت نگارش می یابد . محمد . طه . یس . سید . ابوالقاسم . امی صادق . امی گویا کلام . امی دانا . آخرین آیتی . اولین رایتی . چراغ هدایت . چراغ شرع . خاتون عرب . خاتون کائنات . پیشوای فرستادگان . جان عالم . خسرو هشتم بهشت (از برهان) . خواجه بعث و نشر . خواجه مساح . درویش سلطان دل . سابقه سالار . ساقی کوثر نزد شیعیان حضرت علی کرم الله وجهه . سالاریت الحرام . سیدالانام . سرور کائنات . امام رسل . شاه رسل . محبوب . سلطان درویشان . صاحب شق المقرب . شاه مازاغ البصر . پادشاه یثرب . مقصود کن فکان . شحنة غوغای نیامت . شحنة شب و سحر . شاه نیمروز . شحنة دریای عشق . شاه دلعمرک . شاه گویندگان . همای بیضة دین . رحمة للعالمین . سید المرسلین . خاتم النبیین . شفیع المذنبین . عقل اول . کاف لولاک . گوهر خانه خیز نور نخستین . نور پسین . نوره بین . هادی مهدی غلام . نقطه نه دائره و نقطه دائره (از برهان) بلبل بوستان مازاغ . علت اول . ماه یمانی این کنایه از روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است

بیت

ره رنگاری همین است و س	مزن بی رضای محمد نفس
فرق پاکش از لعمرک تاج یافت	چون نبی از هستی خود سر یافت
شد لعمرک جلوه آن بندگی	داشت از حق زندگی در بندگی

بیت	عقام تو محمود و نامت محمد
بدیشان مقامی و نامی که دارد	
بیت	چراغ روشن از نور خدائی
جهان را داد از ظلمت رهائی	
شب ما گشت ز التفاتش روز	شد بدنیاً رخس چراغ افروز
نظامی	باز فردا چراغی افروزد
که از آن جرم عاصیان سوزد	
بیت	نماند بعصیان کسی در گرو
که دارد چنین سید پیش رود	
شیخ شیراز	اگر دفترت از گنه پاک نیست
چو او عذر خواست بود پاک نیست	
بیت	در دو عالم بخشش و بخشایش است
خلق را از بخشش آسایش است	
بیت	نگار من که بمکتب نرفت و خط نوشت
بنمزه مسئله آموز صد مدرس شد	
بیت	مصراع
ثنای توطه و بس بس است	
شیخ شیراز	
بیت	سزد گر بدورش بنام چنان
چو سید بدوران نوشیروان	
رباعی	ای در جسد مدینه جسم تو جهان
دین تو گرفته قاف تا قاف جهان	
مه شق شده و گرفت دین را بمیان	در لفظ مدینه بشکر از اعجازت
رباعی	پیش از همه شاهان غیور آمده ای
هر چند که آخر بظهور آمده ای	
دیر آمده ای ز راه دور آمده ای	ای ختم رسل قرب تو معلوم شد
بیت	موسی بطور اگر سخنی با خدا بگفت
بالای عرش پایه طور محمد است	
بیت	چو مقصود کون و مکان بود تست
خدا می دهد آنچه مقصود تست	
نظم	امی دانا که بعلمی فزون
راند رقم پرورق کاف و نون	

حضرت رسول

معجزه آورد که روح فداه
مشکل لوح قلمش گشت حل

حلوائی پسین ملح اول
چایک قدم بسیط افلاک
امی و کتاب خانه در دل

فیضی

روشن ز رخت پرتو انوار شهود
در مملکت صورت و معنی موجود

زائکه او مرآت نور خور بود
صدر تو مشروح و کارت شرح صدر

مثنوی

وی آینه کمال یس
بگشا بکرم دولعل شیرین

دست در دامن تو دارند جان در آستین
چون توئی در هر دو عالم رحمة لعالمین
دگر هر چه موجود شد فرع تست

شیخ شیراز

که احمد شاه ملک جان و دل بود

هم او العزم و هم رسول و نبی

عجب آنست دحبیان تو محبوبانند

السلام ای شاه ما زاغ البصر

بی قلم و کاغذ و آب سیاه
بی خط و قرطاس ز علم ازل

آن ختم پیمبران مرسل
والا گهر محیط لولاک
خاکی ویر اوج عرش منزل

رباعی

ای صورت تو آینه سر وجود
مجموعه هر دو کونی و کس چو تو نیست

ماه چون کامل شود انور بود
گاه ماه بدر وی گه شاه بدر

ای جلوه تو جمال طه
دارم ز لب امید چندان

قطعه

عاصیان پر گنه در دامن آخر زمان
نا امید از حضرتت نتوان شدن در روز حشر
تو اصل وجود آمدی از نخست

بیت

هنوز آدم میان آب و گل بود

بیت

بود شاه رسل شه عربی

بیت

عجب آن نیست که محبوب جهانی تو بلطف

بیت

السلام ای صاحب شق القمر